

فرنگ

ریگ ریگستان ریو زعفر

ریگ - سکر ریزه را که پر از ریگ باشد -	ریگ - سکر ریزه را که پر از ریگ باشد -
میگویند -	ریو - بجم رنگ و گول و
ریگ روان - بگونه	دستان و فریب است
ریگیت بسیار ریزه که	(مگر و حیلہ)
از وزیدن بادها جا بجای	در کجای یازدهم در
و در بیابانهائی که آنست	وات زیبا است
گذرگاه نیست زیرا که مرد	زاو بوم - جای زاده شدن
و اسب و هر چه باشد و بگیتی آمدن است -	
در آن فرو میشود (سعدی) (سقط الرأس)	
در بیابان خشک و ریگ زار می - گریه ایست که	
روان به تشنه را در دهان باغخان و ناله باشد	
چه در چه خرف به	زعفر - چینه دان و سنگدان
ریگستان - بیابان و دشتی	مرغان را گویند (حوصله)

فرهنگ

زاولو زبان نخبین زبان ریزی زبر

زاولو - زولو را گویند و آن ابرام است -	زاولو - زولو را گویند و آن ابرام است -
کرمی است که خون می مکد زبان ریزی - همچون زبان	کرمی است که خون می مکد زبان ریزی - همچون زبان
زباب	زباب
زبان - آنچه بتازی (قول) زبان گیری - پز و بندگی	زبان - آنچه بتازی (قول) زبان گیری - پز و بندگی
و لسان و وعده) میگویند است که (جاسوسی و استتار)	و لسان و وعده) میگویند است که (جاسوسی و استتار)
زبان بند آمدن - بسته باشد -	زبان بند آمدن - بسته باشد -
شدن زبان است از زبان - بچم آلا و است که	شدن زبان است از زبان - بچم آلا و است که
گفتار در بیماری -	گفتار در بیماری -
زبان و ادون (قول) و ادون	زبان و ادون (قول) و ادون
است که (وعده) کردن باشد و یکی از جنبشهای سه گانه	است که (وعده) کردن باشد و یکی از جنبشهای سه گانه
زبان درازی - گستاخی و خواهش خوردن است	زبان درازی - گستاخی و خواهش خوردن است
و بی (ادبی و جبارت) است که (اشتها) باشد و با زیر	و بی (ادبی و جبارت) است که (اشتها) باشد و با زیر
زبان نخبین - (اصرار) و هر چه ناهموار باشد همچون	زبان نخبین - (اصرار) و هر چه ناهموار باشد همچون

فرنگ

زبره زخم زخمی زردون

سوهان و سنگ پا و پارچه دیگر می افتد و آنرا ریش
مانی که از موی باند و نیزه گویند - (سالمک) پدر
همه زرنک آمده است چنانکه بخارنده راست در مرم زخم
گویند - او بسیار زبرد مرا زخم دگر باستی
زرنک است - ورد و لبر بدل خسته و لا

زبره - دوشمان زرد است پروین را چین -
زخمی - زخم خورده را گویند

زبون - چاره و مینوا و (مجرورج)
خار و (عاجز)

ز باخ زردون - پاک کردن

زخم - بتازی (ضرب و صد) زنگ است از آهن و آینه

و شکافی که از رگه زخم و مانند اینها و نیز (حک)

برنده بر تن مردم و جانور آن کردن و (صیقل) داوان است

زبردست - آنکه توانایش بر دیگران ببرد و آن سنگینی
که در زخم بالاتر از همه باشد و آنرا بالادست هم میگویند که با این
و شکر و آب و سرکه و روغن زرد و روغن کتان و روغن بادام
و روغن زیتون و روغن کنجد و روغن بادام تلخ و روغن بادام شیرین
و روغن بادام سفید و روغن بادام سیاه و روغن بادام گرد
و روغن بادام درختی و روغن بادام کوهی و روغن بادام کوهی
و روغن بادام کوهی و روغن بادام کوهی و روغن بادام کوهی

فرنگ

زر زردچوبه زردروئی زره

زردچوبه - مرد چالاک - تیرپوش کراکن را گویند -	<p>پیدا میشود -</p> <p>زره - (طلا) را میگویند و زردروئی - دوشمان</p> <p>زر ناب (طلای خالص) است سرخروئی است پس خاکه</p> <p>سرخروئی نشانه ناز و نیکو</p> <p>زر لفت - پارچه های را میگویند است زردروئی رهنمون</p> <p>که از تارهای زر و ابریشم خاری و بدنامی است -</p> <p>زرگر - آنکه از سیم و زر</p> <p>چیزها می سازد -</p> <p>روشنی آفتاب جانتاب زره - جوشن را گویند</p> <p>و آن بالا پوشی است</p> <p>زرچوبه - ریشه و بیخ که از جوشهای آهنین</p> <p>درخت کوچکی است که در ساخته روز رزم می پوشند</p> <p>هند و دیگر او که های گرم (ادیب صابر) امی زلف یار</p>	<p>ز بار</p> <p>زر - (طلا) را میگویند و</p> <p>زر ناب (طلای خالص) است</p> <p>بتاری (زوب) (زوب)</p> <p>زر لفت - پارچه های را میگویند</p> <p>که از تارهای زر و ابریشم</p> <p>بافته باشند -</p> <p>زره - رنگی است که ویژه</p> <p>روشنی آفتاب جانتاب زره - جوشن را گویند</p> <p>است -</p> <p>زرچوبه - ریشه و بیخ که از جوشهای آهنین</p> <p>درخت کوچکی است که در ساخته روز رزم می پوشند</p> <p>هند و دیگر او که های گرم</p>
---	---	--

فرهنگ

زربین زمستان زمین زمین دار

من زربی یا زره گرمی بویا	و آن سه ماهی است که
پیش تیر (عمره) جانان زره در	سرد است نوحان سرمانیر
زربین - هر چیز است که از زره گویندش -	

سازند چنانکه ساخته سیم	زمین بتازی (ارض و خراب)
سیمین و آهن آهنین	و آن همین ستاره گردند
چوب چوبین است	ایست که نشمین ما و دیگر جانان
ز بام	است -

زمخت - با هر دو پیش	زمین دار - در هند دارا
بر چیز که مزه اش ناگوار	یک اندازه زمین را گویند
و دهن بکش باشد چوین	که از سرکار پادشاهی یافته
اریه که ترمه شو هم میگویند	باشد چه گونه با جگراری
زمستان - یکی از نوحان	و چه برای نگاه داشتن سپا
های چهارگانه سال است	بویکهبانی سوانه و برابر تنخواه

فرنگ

خود اینروزها در ایران آنکه را	باستان چین برمیاید
که بدستوری کار گزاران کشور	که بسیار کم بوده و بخرستم
زمینی آباد کرده بدست خود	که پشت به پشت براس
دارد (ارباب) میگویند	نمهبانی سوانه ترکستان دارا
و آنکه را که در برابر تنخواه زمین	زمینداری سیستان بود
واده اند که بیشتر از شاهراگان	با یکدسته تن دیگر که
بزرگ میباشند تیول دار	را هم یکی از آنها بوده دیگر
یا (صاحب) تیول میگویند	چیزی نیست که بتواند متناوب
و بگونه زمینداری هند در	اینگونه کارروائی در کشور آ
ایران ازین گذشته	شود آری هم از داستان
که در اینروزها بسیار کم یا	چنین برمیاید که اینگونه کاررو
خود هیچ نیست پیش ازین	در آنسوی رود همیشه می بود
هم از روی داستان	چنانکه البتکین که زادگانش

فرهنگ

زمین لرزش زمین‌لرزه

از سوی برین پیشرو و دراز که از آن سوی رود درین	کشایان کشور بند شدند
از سوی خانه سامان که تختا شدند	به بخارا داشتند بفرمانفرمای
زمین لرزش - لرزیدن	کشور خراسان چگونه زمین دار
و جنبیدن زمین است	نامزد شده بود که سامی
از چندین رگزر که بیشتر	خراسان را برابر تنخواه خود
آنها آهنگ ناکهانی حرمها	و هنریه سپاه خراسان
و تفهائی است که کجا در	برمیداشت و همین اندک
اندرون آن فراهم شده	مشکشی به بخارا میفرستاد
اندلسوی بالا که درین منشی	پس میتواند بود که اینگونه آنهاست
زمین‌لرزه	کارروائی در هند بیشتر
و ناگروه ماندن و باجها	آورده بچه گان تیمور است

فرهنگ

زمین نورد زنبورک زنجیر

رسیدن کاری است	و دریا سپار و دریا نورد با
از پیش آمدن کاری دیگر	اگر کاری آتشی زمین گزار
یا از ریزش بس نبودن	و زمین سپار و زمین نورد با
هنگامیکه برای انجام آن	بسیار درست خواهد بود
کار از سخت بس نوشته	زبان
شده بود.	زنبورک - توپ کوچکی
زمین نورد سیاح مکه	است که هنگام جنگ بر
همه زمین را بگردد و اگر	شتر می بندند.
در نیروها این نام را بر	زنجیر - دانه ها و جوش
کالسکه دودی که آزارگار	های آهنین است که آنها
آتشی هم میگویند بنهند و	را در یکدیگر کرده پس از
از بر آزش نیست زیرا	سرخ کردن آنها در کوره
که در جانیکه کشتی دریا گزار	با دارویی که نامش تنه کاه

فرهنگ

زنجیره زنده‌بار زندان شوخیانه زنگ

است جوش میدهند و به	و خون بخورد و جانور آن زند
کارهاییکه ویژه آنست میبرد	را که بی آزارند ششکها کند
زنجیره - (سلسله) و هر چیزی	و بخورد چنانکه تندبار را بتاز
که بدگیری پیوستگی داشته	(سبع) و تندباری را
باشد -	(سبعیت) گویند -
تندبار - جانور است که گوشت	زندان شوخیانه - زندان
و خون جانور نخورد و به گیاه	ساختگی را گویند و آن چنان
و رستنیها بگزاند همچون	است که کسیر برای کنگار
کاو و گوسفند و اسب	زندان کنند -
و خرو اینها -	زندگی - (عمر و حیات)
زندباری - دوشمان	زنگ - تخت کشوران
تندباری است چه آن	سیانی افریک را گویند
کواص جانور است که گوشت	چنانکه کناره های دریای

فرهنگ

زنگ کاروان زنهار

<p>آنها زنگبار می نامند دوم جرس است و آن زنگی است که برگردن شتران و دیگر ستوران بارکش می بندند که کوچکش را زنگه و بزرگش نیز میگویند سوم جرس بزرگ است که در کلیساها و سردر خانه های پادشاهان و بزرگان می آویزند - زنگ کریاس نتوانسته یک لغت هسنوز در (جلال) تو بهر سو شوم آواز هست بز چهارم ریم و چرکی است که بر آهن و آینه و</p>	<p>مانند اینها می نشیند زنگ کاروان جرسی است که کاروانان و شترمانان شتران بارکش می بندند می بندند - زنهار و زینهار بتاز (عهد و امان) است چنانکه زنهار درآمدن به پناه کسی درآمدنت - زینهار خواستن یا جستن خواستن (امان) یا (استیمان) است زنهار دادن پناه یا (امان) دادن است و واژه ایست که</p>
--	--

فرهنگ

زور

زهارها

بسیار گام آگهانیدن یا بسیار	از زور باد زمین لرزش با
ساختن کسی میگویند -	روی میسپایند از زور خرم با
زهارها - پولی است که	که در مغاکها و درزها و شکافها
برای یافتن زهار داده	اندرون زمین فراهم شده اند
میشود -	و همچنین همه کارهای شکفت
زهارانه - بجم زهارهاست	انگیز امروزه روی زمین همچون
زبا و	سیم تلگراف و چندین هزار
زور - بازی (قوت و قدرت	هنرهای دیگر مانند آن یا خود
و طاقت) و آن نیروی است	برخی برتر از آن آشکار شده
که تا کارهای سترگ جهان	اند از زور گرمی و تشس و
از رگزار بستنی می پرود	درخشش که هویداکن آن نیز
ابرها بخش درآمده بخش	زور دانش بوده پوشان
و بر سر زمین با بخش میشوند	روی زمین کشور ستاند و از

زهدان

زه

کشور زرد برآورد بزور شمشیر	سخت همچون کمان و مانند
پیشوایان کیش سخنان خود	آن چنانکه سازنده آن را
را بر سندی نشانند بزور	ز بهتاب میگویند و بچه که در
چماغ و سودهای فراوان از	شکم مادر باشد چنانکه زمین
دست رنج همه مردمان بران	بچم زایدن است و از زمین
واره‌اند بزور مترس و بچم	روی آبهائی را که از چشمه‌ها
بسیاری و فراوانی و انبوهی	میجوشند و بیرون میآیند
نیز آمده است -	زمیدن میگویند و همچنین در
ز باه	کنار رودخانه‌ها و چشمه‌ها
زه - واژه ایست که هنگام	هر کجا که آب تراویده باشد
آفرین بر زبان رانند و زیاده	زباب با زیر گویند -
است که از روده کوسپند	زهدان - بچه‌دان را گویند
تابند برامی کشیدن و چیزها	(رحم و شیمه)

فرهنگ

زیرپال گرفتن

زہوار زنی

زہر

زہر - هرچه کشنده باشد زنی - بچم سومی است که	زہر - هرچه کشنده باشد زنی - بچم سومی است که
زہر آلود - هرچه آلوده بزہر (سمت و جانب) باشد	زہر آلود - هرچه آلوده بزہر (سمت و جانب) باشد
یا با آن آمیخته بود - زیان - دوشمان سود	یا با آن آمیخته بود - زیان - دوشمان سود
زہر - آب زردیست در است (ضرر و نقصان)	زہر - آب زردیست در است (ضرر و نقصان)
پوست نازکی که چسپیده زیب افزا - هرچه مایه افزایش	پوست نازکی که چسپیده زیب افزا - هرچه مایه افزایش
بگرمه جانوران است و زیب باشد -	بگرمه جانوران است و زیب باشد -
آنچه بتازی (جرات و جلاوت)	آنچه بتازی (جرات و جلاوت)
و شجاعت گویند - در خور و زیب و ہندہ است	و شجاعت گویند - در خور و زیب و ہندہ است
زہوار - یک گونه برآمدگی برانژہ را بزمین -	زہوار - یک گونه برآمدگی برانژہ را بزمین -
است که گرداگرد یا لب	است که گرداگرد یا لب
آوندا و چیزهای دیگر نیز فرا	آوندا و چیزهای دیگر نیز فرا
آنها ساخته میشود -	آنها ساخته میشود -
زیرپال گرفتن	زیرپال گرفتن
ز با می	ز با می

فرسنگ

ثولیده سا ساخت ساخته

<p>گفت نیست - ساخت - گزشته ساختن</p>	<p>(عمیق و تعمق و دقت) گفته شده -</p>
<p>و هرگونه افزار و زرین و برک نهند چه زرین و چه چیزی که</p>	<p>ث با و ثولیده - پریشیده و درم و برهم شده است -</p>
<p>بجای آن باشد - ساختن - برآوردن و به</p>	<p>در یک سیزدهم در وات س با ا</p>
<p>انجام رسانیدن هر چیزی بویزه بنیاد و سرای و</p>	<p>سا - باج و بده مرز و کشور است که درین روزها (مالیات)</p>
<p>کاخ و هر چه پیدا شده بسرهای مردمی دست است -</p>	<p>میسامند و بهاتند و کاشته سان و آسا و سائیده</p>
<p>ساخته - انجام یافته و آراسته و راست و درست و</p>	<p>آمده است و بچم انجامین بیشتر با یا میاید و بی پائیز</p>

فرنگ

ساخته ساز سازش سال

آماده شده هر چیز و هر کس است برای بر کار - ساخته لشکر را گویند که در شهرها و دژها و مرزبومها برای نگاهبانی می مانند - ساده - هر جز که از رنگ نخار و نوشتگی و مانند اینها پاک باشد و هر مردی و آن هم که دلش از فریب و ناگوار دغل پاک باشد ساده میان دل میخوانندش - ساز - هر گونه افزار لیست بوپیره آنکه برای جنگ و نوازند	باشند و بچم برگ و نوازند آمده است و با بر نامی که بیامیزد سازنده آن میشود همچون تنک ساز و آینه ساز وزره ساز و حیت ساز و مانند اینها - سازش - بچم ساز کار لیست و آن برخاستن زیان و ناگوار لیست از رنگزار آینه ساز میان دو چیز یاد و کس و آنچه در تازی (توطئه) می مانندش - هر دو از ده ماه را
--	---

فرهنگ

یک سال می‌نامند بچم (عمر)	در پیش گوش او سر
نیز گفته شده -	زلفش (حجاب) بود بـ
سال رسیده - بچم ^{نخوده}	برداشت او (حجاب) سر
است که دوشمان خرد سال	زلف تابدار بتابی (حجاب)
است بازی (شیخ و معمر)	شعر من آید گوش او
سال گردش - رسیدن	در جشن سالگردش ^ن (سلطان)
آفتاب است به آبام بره روزگار -	
که سالی یکبار رخ می‌نماید	سامان - رخت و بنه و
و از آن سال نو میشود	خواسته و هر چیز که سرمان
و آن روز که نوروز گویند	دستگاه بزرگی باشد
همه مردم جشن میگیرند	بازی (ثروت و اسباب
و بچم روز پیدا شدن مردم	حشمت) و نیز بچم سوانه ^ن می
نیز آمده است (امیر مغزی)	کشور است و سامان نهاد ^ن

فرنگ

سان سان دیدن سان گمین

نشانه کردن سوانه و آرسنه و طرز و طور و عادت و حق	گردانیدن هر کار است و گویند -
سان دیدن - چشم خود	بسامان آوردن و به آیین
دیدن است چه شاه و چه	در آوردن و به سرانجام
سپید آن شماره ساه	رسانیدن است و نام
را که سان شان دیده شود	نیامی اشکوبی است از
سان گیری - بازوید لشکر	پادشاهان که تختگاه به بخارا
است برای آنکه در سازوسان	داشتند و در خراسان
شان هر چه کم باشد فراهم	فرمان میرانند -
کنند -	سان - بچم ساز و سامان
سان گمین - بسامان آوردن	وروشش و آیین و رستی
همه کار و بار و آیین های لشکر	و درستی است و آنچه
و کشوری و کشورداری است	بازی (صفت و وضع

فمننگ

سایبان سبز سپارش سپاه پشت بند

چه آن آمیخته است از سان	نوخیز است -
و گین که کاسه گینه است	س باب
که (جنس) باشد -	سپارشش - بجم سفارش
سایبان - هر چه برای باز	است و آن یگونه (شفاست)
داشتن گرمی آفتاب	است سفارشش رایه بین
به بالای سر برافرازند -	سپاه - آزا گویند
سایه - جائیکه از سوی آفتاب	که برای کار جنگ اهور
و چراغ و برابری آنها دور	و سالانه یا خوراک و دوخته
باشد و آنچه بتازی (من) میماند -	سپاه پشت بند آن
خوانند -	شکر است که پس از
س باب	سپارشش یا دنباله شکر گذارند
سبز - زکی است که ویره	برگهای تازه و سبزه های که اگر کار افتد بیاری شتابند

فرنگ

سپندار ستاوند ستایش ستلج

و بانجام رسیدن و نور دیده که (سقف رفیع و وسیع) باشد

شدن و پایان آمدن است ستایش - ستودن و

سپندار (شمع) را گویند (روح) کردن است.

سپه - کاشه سپاه ستر - کلفت و درشت

است که شکر باشد - و گنده را گویند -

سپهد - سردار و سپهسالار سترون - تراشیدن و

بزرگ است - است با استره و تیغ

سپیده - آن روشنایی و پاک کردن و برداشتن

را گویند که بامداد نخت سیاهی و واتی که لغت

از کران خاور ببالا برسد نوشته شده باشد از خاصه

س بات تراشش -

ستاوند - بچم و الا و ملید ستلج - یکی از رودهای

فراخ است - پنجگانه پنجاب است که

فرنگ

ستون

ستم

بن

سر چشمه اش بر هالیارود	از آنجا در مرز می که پوست
هر چشمه آنک است و	جای سوانه های راجوتانه و
بسوی خاور می پنجاب سرزمین	پنجاب و سند است به
شده بر سر خاک آن بارو	آنک می پیوند و آنرا چابا
پیرا کی میشود پس از آن	زیر نیز گفته اند -
از پشت سله و میان جانته	ستم بیداد و درازتی
و لودهیانه گزشته باز بارو	است بتازی (ظلم)
وگیری که بیاس می مانند	ستوده (محمود و محمود)
و سر چشمه آن در دره های	ستور - چار پیمان سوار
هالیاست و از نزدیک تیرا	و بارکش را گفته اند چون
میگزرد و آمیخته باز نزدیک	اسب و استر و خروما
با و پور یکی از رود های پنجاب	اینها -
که پنجاب میخوانندش پوسته	ستون - تازنگ را

فرهنگ

ستونه ستوه ستیره

ستوه و ستوه آمدن و	گویند و آن هر چیزی است
ستوه شدن - تنگ	که برای نگهبانی یا برداشت
آمدن و خسته و بیزار شدن	یا پشتیبانی چیزی دیگر
باشد و رنجور و ناتوان نیز	برپا کنند چه آن آینه
ستوه - با هر دو پیش کاسته	است از ستا که کاسته
ستوه است - (نوپه‌ری)	ستاده باشد و وان و جم
ستوه شدم ز (استماع)	هر دو نیز آشکار است
	و الف هر یک از آنها نامی او -
ستیره و آویر - زود خورد	از آویرش افتاده است
که میان دو سپاه در جنگها	ستونه - هرگونه یورش
دست و مشت روی دهد	را گویند چه از مردمان برد
ستیره - کشتی	بشکام جنگ و چه از جالوزان
و نافرمانی و (لجاجت) را گو	برشکار خودشان (حمله)

فرهنگ

سخت سختی سخن سخن چین

<p>ستیزه بجائی رساند سخن (علا)</p>	<p>سخن (لفظ و کلمه و کلام) و آن</p>
<p>که ویران کند خانه های کن</p>	<p>گوهرست که ویژه شهرت</p>
<p>س باخ</p>	<p>سخت - سفت را گویند</p>
<p>که دوشمان سست و شل باشد</p>	<p>مردمی گونه است و بیشتر</p>
<p>و بر کاریک دشواریهای فراوان</p>	<p>از همین یکی برگشته جانوران</p>
<p>در آن باشد و رنج بسیار</p>	<p>برتری یافته است -</p>
<p>داشته باشد -</p>	<p>سخنان سمرومی (طامات</p>
<p>سخت گیر آن را گویند که</p>	<p>و اراجیف) -</p>
<p>گناه اندک سزای سخت و</p>	<p>سخن پیوند خداوند منش روان</p>
<p>کیفر بسیار دهد -</p>	<p>که (شاعر و ناظم اشعار) باشد</p>
<p>سختی - دشواری بسیار و</p>	<p>سخن چین - آنست که هر جا</p>
<p>خشک سالی و تنگی (قحط و</p>	<p>و از هر کس سخنی می شنود</p>
<p>آزاد نزدیکان و گیر بازگو</p>	<p>سخن چین - آنست که هر جا</p>
<p>سختی - دشواری بسیار و</p>	<p>سخن چین - آنست که هر جا</p>

فرهنگ

سد سر

سخن سنج

سینمایید و مایه جنک و	سد میشود -
غوغا میشود میان مردم از	س بار
بازگفتن سخنان ایشان	سر بسنج در کله مردمان
بگونه که شنیدنش برنج آرد	و برگونه جانور است و آغاز
(سعدی) میان دو کس	و پایان هر چه دو سوی داشته
جنک چون آتش است	باشد همچون ازین سرخانه
سخن چین بدبخت بنیزم کش	تا آن سرخانه (امیدی آهرانی)
سخن سنج - سخن سرا و سخن	کبوجه است چو رسم دل نخواهد
پیوند را گویند (شاعر و فحشی)	آن ورشم ؛ دلم نخواهد ازین
س با و	سر پیام و آن سرشم و نیز
سد - شماره ایست که	بزرگ لشکر و گروه و انجمن
آزاده بارده گویند چنانکه	را گفته اند و آنچه بتازند
اگرده را در خودش بلا	(خیال و اراده) مینامند